

کفتارهای عرفانی

(قسمت شصت و دوم)

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابانده (مجنوب علیشاه)

(بیانات فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰)

صد و پنجم

فهرست

جزوه صد و پنجم - گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و دوم)

(بیانات فروردین و اردیبهشت ۱۳۹۰)

عنوان

صفحه

خلقت انسان / درباره‌ی فطرت، غریزه / انسان، خلیفه و وکیل
خداوند در روی زمین / قدرت الهی که به نوع بشر داده / در مورد:
كُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا / وظیفه‌ی حفظ جان که گفته خودکشی گناه
دارد / زندگی عقیده‌ای است و جهاد در راه آن عقیده / وظیفه‌ی
نسل و آوردن اولاد / ازدواج / وظیفه‌ی حفظ نوع / در مورد دخالت
در افکار و در خانواده‌ها که دو بچه بس است / اختلاف نظر در
ازدواج نداشته باشید / ثبت شرایط و تعهد زن و مرد در اوّل ازدواج ۶
در مورد حضرت نوح / حسین سفینه‌ی نجات / علم (یعنی فهم و
درک) سفینه‌ی نجات / فرق من و ما / در سیاست‌های دروغ و
دغل و فریب دخالت نمی‌کنیم / سیاستی باشد که علی علیه السلام به کار
می‌برد، هم من می‌آیم، هم ما می‌آییم / در مورد مؤمنین و يَدْ اَللّٰه
مَعَ الْجَمَاعَةِ ۱۸
قسمت‌هایی از دعای کمیل / درجه‌ی آخر سلوک، جهنّم و آتش را
دوری از خدا و از یاد خدا می‌داند / چگونگی تبدیل نعمت به
نقمت / نعمت‌های الهی، اگر به یاد خدا نباشیم تبدیل به نقمت
می‌شود / داستان پوریای ولی / نعمت ورزش که برای ورزشکار و

- تماشاچی تبدیل به نعمت شده است ۲۶
- سوره‌ی شعرا/ شعر و شاعری/ دنباله‌روی شعرا نباشید که حرف‌هایی می‌زنند و خودشان عمل نمی‌کنند/ تفسیر محمدعلی بامداد از دیوان حافظ با جنبه‌ی عرفانی/ در مورد نوشته‌های علی دشتی/ قرآن هیچ مطلبی را بدون مصلحت خاصّ مردم نگفته است/ تفسیر قرآن مرحوم طالقانی/ شرح پیغمبران در
- سوره‌ی شعرا..... ۲۹
- لقب الهی و لقب نبوت عیسی ﷺ روح‌الله بود/ اسم ایجاد صفت نمی‌کند بلکه اسم برای شناختن صفت است/ اصل عمل مؤمن بر صحت است/ قضاوت و وکالت از احقاق حق، رعایت بی‌طرفی/ رعایت حقوق انسان که خدا مقرر کرده بر همه واجب است/ لذت معنوی در قضاوت و وکالت
- ۳۵
- توجه نکردن به ظواهر در اماکن زیارتی/ تمرکز حواس/ ذکر برای اینکه یاد همه چیز را از ذهن ببریم و یاد خدا را جایگزینش کنیم..... ۴۱
- کارهایی که سهل ممتنع است یعنی هم آسان است، هم مشکل/ اگر همیشه به یاد خدا باشیم، سهل ممتنع حل می‌شود یعنی خودمان می‌فهمیم که چه کار باید بکنیم/ کسی که بر خدا تکیه کند، برای او همان بس است و خدا به کارهایش می‌رسد/ به هیچ‌وجه نباید خدمت کسی که به انسان مساعدتی کرده را فراموش کنیم/ هر ناراحتی یا ظاهراً بلایی به ما می‌رسد باید فکر کنیم و ببینیم که خداوند یک سودی از این در نظر دارد/ قضیه‌ی تخریب حسینیه‌ی قم و جمع شدن و کلا ماهی یکبار..... ۴۳
- ۵۴

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب علیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید.

با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۸۲۴۲ ۵۸۳ ۰۹۱۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود.

مطالعه جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل مجموعه جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه) و... می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

فرموده است که خلقت زمین و آسمان و حیوان و بشر و جماد، در این خلقت، از میان این مخلوق فقط تاکنون با انسان صحبت کرده، البته با فرشتگان هم صحبت می‌کند ولی ما با این چشم نمی‌بینیم، با این چشم و حواس که می‌بینیم فقط با انسان صحبت کرده. برای انسان یک تکالیفی معین کرده که حالا ان شاء الله رفتار می‌کنیم. برای سایر جانداران هم دستوری داده یا تکلیفی معین کرده، این فیلم‌های تخیلی را دیده‌اید مثلاً در پشت گردن کسی، دستگاهی می‌گذارند و این موجب می‌شود هر چه فرستنده‌ی دستگاه به مرکزش هر جا هست، او بگوید، این خودبه‌خود انجام می‌دهد. حالا شما چنین فرضی بکنید که برای بسیاری جانداران هم خداوند، یک چنین چیزی آفریده (بقیه‌ی جانداران) اینها دستوراتش به خداوند یا اول داده و اینها اطاعت می‌کنند یا در ضمن زندگی گفته شده، به بیشتر این جانداران و به همه نمی‌شود گفت ولی به بیشتر جانداران گفته است که من شما را آفریدم، در روی زمین باید باشید، برای شما مرگ را مقدر کردم ولی با رفتن شما این نژاد و این تیره از بین نمی‌رود، بنابراین شما باید نسبت به بعد از خودتان هم تکلیف انجام دهید و یکی مثل خودتان را ایجاد کنید که این بماند. بعد این در همه‌ی جانداران هست. گربه را مثال بزینیم، گربه وقتی بچه می‌کند تا کوچک است، خیلی کوچک است. نر اگر ببیند

بچه‌ی خود را می‌خورد ولی مادر مراقب است، نمی‌گذارد حتی از جان خودش ممکن است بگذرد ولی جان بچه‌گربه را حفظ می‌کند بیشتر از جان خودش، به هر جهت به هر جاندارى این وظیفه را یک نوع الهام کرده، حالا بعضی جانداران مثل دایناسورها که می‌گویند چطور شد از بین رفت؟ خیلی نظریه‌ها گفته‌اند و این نظریه‌ها هم مقبول افتاده ولی ممکن هم هست دستوری که به همه‌ی جانداران داده به او نداده و آنوقت یکی یکی تمام می‌شود. این را هیچوقت فکر نمی‌کند، جهتش هم شاید این است که فکر نمی‌کنند، محققین ظواهر را می‌بینند، می‌گویند که چطور شد اول که دایناسورها آمدند، عده کم بود و مرتب زیاد شدند و خودشان هم اولاد آوردند و چطور شد که این خصلت یک‌مرتبه از آنها برگشت؟ آنوقت روی آن بحث می‌کنند به هر جهت انسان هم همینطور است. در این مسیر خلقت حیوانات، انسان هم در آن آخر خلقت شده در بعضی کتب آسمانی، مثلاً *تورات*، خلقت انسان را اول گفته بعد حیوانات را ولی خلقت در قرآن یعنی در اسلام... البته این را هم بگویم که نه صاحب *تورات* موسی و نه صاحب قرآن پیغمبر، معلم زیست‌شناسی نیستند که به ما درس بدهند: اول این بوده یا آن بوده؟ هر چه گفتند برای نتیجه‌ای بوده که بگیرند. اینها آنچه گفتند درست گفته‌اند. نگفتند اگر دلت درد گرفت برو دکتر، اگر آپاندیس است باید ببرند و اگر معده است چنین و چنان ولی یک کلمه که گفتند

درست است. کَلُّوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا.^۱ در انسان هم این مومیایی به اصطلاح و دستگاه ضبط، اسمش فطرت یا غریزه است. یک دستگاه همینطوری نیست که در گردش باشد و شما ببینید، در تمام وجود او این دستگاه هست. یعنی غریزه‌ای که خداوند در حیوانات آفریده در همه‌ی حیوانات هست در خون و رگ و پوستشان هست و غریزه است. در انسان همان غریزه هست منتها در انسان اضافه بر این دستگاه که غریزه است گاهی خداوند مستقیم به آنها دستوراتی می‌دهد. پیغمبران آمدند و دستوراتی داده‌اند. آن دستورات را هم باید اجرا کنیم. مثلاً همین غریزه‌ی تولید نسل، در همه‌ی حیوانات هست، مثلاً گله‌ی گوسفند، میش، نر و ماده قاطی هستند. در انسان، خداوند اضافه بر آن غریزه یک دستوری داده. گفت: پدر و مادر اوّل دَقّت کنید نه اینکه خدا سخنرانی کرده و گفته، نه. در فطرتِ بشر اینطور قرار داده، گفته است این کار را بکن این کار را نکن. البتّه قدرت غریزه از قدرت دستور خداوند بیشتر است، آن هم دستور خداوند است امّا چون در آن محدودیت نیست، در دستور مستقیم خداوند محدودیت است، نیروی آن بیشتر است ولی کار مشکل مؤمن این است که هیچیک از وظایفش را فراموش نکند، نه وظایفی که فطرت اوست و نه وظایفی که اضافه بر فطرت به او دستور داده‌اند. یک آیه‌ای که تفسیر هم می‌کنند و درست هم هست که: الْمُؤْمِنُ لَا يَسْأَلُهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ، از صفات مؤمن است که

هیچ کاری هیچ وظیفه‌ای او را از وظیفه‌ی دیگر دور نمی‌کند. در این وظیفه به انسان که می‌رسد به صورت قانون می‌نویسند و... علتش هم این است که ما خواستیم از خداوند تقلید کنیم، اِنِّ جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً، پس ما خلیفه‌ی خداوندیم یعنی قدرت داریم. همان کارها را شروع می‌کنیم و اشتباه می‌کنیم و یا اینکه اَنْ لَا يَسْئَلَهُ شَأْنٌ عَنِ شَأْنٍ را فراموش می‌کنیم. در انسان خداوند همان دو وظیفه‌ای که به حیوانات داده، همه‌ی حیوانات موظف هستند، وقتی گرسنه شدند غذا بخورند. انسان هم موظف است وقتی گرسنه شد غذا بخورد، تفاوت این است که برای انسان مقرراتی گذاشته و گفته همان ورق پاره‌ی بی‌ارزشی که اسمش را پول گذاشته‌ایم، ببر بده و نان بگیر و بخور. حیوان اینها را ندارد. حیوان راه می‌رود آنجا گندم تازه‌ای سبز شده خیلی زیبا و خوشمزه برمی‌دارد می‌خورد بعد صاحب‌خانه می‌آید و گوشش را می‌بُرد. شعری بود که: «خری بود که دُم نبودش» خیلی مفصل است ولی انسان اضافه بر آن دستورالعملی که خدا به او داد، چون به او گفته است تو خلیفه‌ی من در زمین هستی یعنی اختیاردار من هستی، یعنی وکیل من در روی زمین هستی، یک مقدار از قدرت‌هایی که خودش به او داده، یعنی قدرت الهی و به نوع بشر داده و یکی هم عقل است، احساس هست، خیلی چیزها هست، این است که گفته به عقلت رجوع کن و آن دستورات را اجرا کن. همین دستور را به عقل رجوع می‌کند.

حیوان عقلی ندارد که رجوع کند، همان غریزه‌ی حفظ جان که به صورت اشتها ظاهر شده او را وادار می‌کند که هر چه جلویش بود بخورد و فکر نمی‌کند مال کیست؟ ولی به انسان گفته: نگاه کن اولاً مال خودت باشد حلال باشد، حرام نباشد و این را به یاد خدا بخور و بعد هم: کُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا، اسراف نکنید آن قدرت که داده مجانی نداده، قدرت داده، آن دستورات را هم برایش داده، یکی از عمده‌ترین دستورات الهی است. چه در آن زمینه‌ی غریزه و فطرت و چه در زمینه‌ی دستورات مستقیم خداوند توسط پیغمبران و... تقسیم کنیم دو وظیفه‌ی عمده از آن درمی‌آید، یکی وظیفه‌ی حفظ ذات، حفظ جان این است که گفته مثلاً خودکشی گناه دارد ما که می‌دانیم آن دنیا، دنیای بقاست و این دنیا بالاخره دنیای فناست، نباید عجله بکنیم که پاشویم و برویم. آنجا معلوم نیست چه خبر است؟ آتش می‌دهند برویم آنجا؟ ممکن است که بوی کباب به مشام مان می‌رسد، می‌رویم آنجا ببینیم داغ می‌کنند. حفظ جان هم خیلی واجب است، بسیاری از ایرادات هم، نه شیعه‌ها، بر حضرت امام حسین علیه السلام ایراد می‌گیرند که خودش خود را تهلکه انداخته نه، وَلَا... التَّهْلُكَةَ... (آیات را یادم می‌رود یک وقتی تقریباً بیشتر آیات قرآن را حفظ داشتم ولی حالا، به هر جهت) آن به اندازه‌ی خودش، اما یک جایی همین امام حسین علیه السلام که محقق، ایراد گرفته که خود را به هلاکت انداخته، خود امام حسین که بیشتر از تو این آیه را می‌داند و خبر داشت، پس چرا این کار را کرد؟ با وجودی که آن یکی

آمد و گفت: بیا فقط پیش ابن‌زیاد بیعت کن و دست بگذار و بگو من ولایت آقای یزید را قبول دارم. بعد برو، هر جا می‌خواهی بروی برو. اگر همان محقق از او می‌پرسید که چرا آقا اینطوری؟ می‌گفت: اِنَّ الْحَيَاةَ عَقِيدَةٌ وَجِهَادٌ، زندگی این نیست که بخوریم و بیاشامیم، زندگی عقیده‌ای است و جهاد در راه آن عقیده. این است که یزید و حکومت او را از حالا تا قیامت بدنام کنم که کرد، بدنام کرد. حالا روضه‌خوان‌ها یک چیزی دارند که آخر روضه به امام حسین وصل می‌کنند من، نصف یک روضه‌خوان هستم وسط صحبتم به امام حسین وصل می‌کنم برای اینکه بهترین مثال برای انسانیت و جهاد، امام حسین است و وظیفه گفتیم یکی حفظ حیات، امام حسین گفت: بله حیات عقیده و جهاد است. این یکی دیگر مقابلش که عُمَرُ سعد باشد با وجودی که پدرش از صحابه‌ی بزرگوار بود و خیلی هم در راه اسلام زحمت کشید، امام حسین را به دنیا فروخت به او وعده‌ی حکومت کردند که بعد نمی‌دانم حاکم فلان می‌شوی ولی امام حسین گفت: حیات این است و من حفظ حیات می‌کنم ولی حیات انسانی.

و اما وظیفه‌ی دوّم، وظیفه‌ای است که همه‌ی جانداران دارند و آن این است که نسل بیاورند و اولاد بیاورند. این وظیفه‌ی دوّم است حالا غیر از مقرراتی که برای این مسأله فرموده است این توجّه را خود خالق متعال داشت اینهایی که آفریده به موجب آیه‌ی قرآن: حَمَلَتْهُ أُمُّهُ

كُرْهًا وَّوَصَّعَتْهُ كُرْهًا وَّحَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا، حمل او به زحمت، بارداری وضع حمل زحمت است شیر دادن زحمت است و جمعاً اینها سی ماه طول می کشد. به این آفریده‌ای که خودش گفت، این همه زحمت داده ممکن است این نیاید دنبال این زحمت که به جان بخرد. کما اینکه الان هم خیلی‌ها این فکر را می کنند. در ازدواج این فکر را می کنند برای اینکه کار درست بشود، یک نفع شخصی در هر دو به خصوص در مرد آفریده که اینها به خاطر این میل شخصی و نفع شخصی جانب هم می آیند ولی در اصل خدا این کار را کرده مثل دانه و دام. ما آنوقت‌ها بچه بودیم می خواستیم کبوتر بگیریم، گنجشک بگیریم یک مقداری دانه می ریختیم کبوتر گول می خورد می آمد دانه می چید و می افتاد در دام. یک چنین دامی و چنین دانه‌ای خداوند بین زن و مرد آفریده که اینها را می کشاند به اینکه خودشان این طوق را به گردن بگیرند، بعد که یک خرده سست شد و اعتقادات مذهبی محکم نبود دستورات خداوند را اجرا نمی کنند، جمعیت زیاد می شود. تورات اینطور نوشته حالا ما نه، تورات از قول نوح نوشته که فکر کرد این همه انسانی که آفریده شده، نوح می گوید، خدا نگاه کرد دید، این انسان‌ها خیلی زیاد شده‌اند، گناه هم می کنند به حرف من گوش نمی کنند، چه کار کنم؟ در این فکر بود که یک مرتبه، شاید او هم، به مغز قابیل القا کرد که برود برادرش را بکشد قابیل رفت و هابیل را کشت. این جمعیت کم شد، اگر به این

طریق جمعیت کم شود، ممکن است همه از بین بروند، نظم و آرامش جامعه از بین برود. پس خداوند این را رها کرد. شاید البته اینها همه را *تورات* نگفته بعضی را من از *تورات* استنباط می‌کنم. خداوند همینطور به طرق مختلف می‌گوید یک‌بار هم حضرت نوح را اینقدر کتک زدند که غش کرد و در حال اغما رفت و در حال مرگ بود خداوند شفا داد و به او گفت پاشو، پاشو کارت را ادامه بده. دومرتبه همین حرف‌ها را زد، یازده بار می‌گویند به این حد فراوان نوح را کتک زدند که داشت می‌مرد. باز خوب شد. بعد حالا بنده‌ی *عَبْدًا شُكُورًا*، بنده‌ی مطیع فرمان بود. یازده هزار بار هم می‌شد نوح می‌آمد ولی این طریق هم که نشد خداوند یک‌مرتبه همه‌ی آنها‌یی که مطیع نبودند گناه کردند را غرق کرد به آن نحوی که می‌دانید. غرق کردند بعد خوب شد و به قول قرآن دنباله‌ی داستان را من می‌گویم و بچه‌های آنها آدم‌های خوبی بودند ولی به تدریج خراب شدند و همان‌ها، نسل نوح خراب شدند. حالا نسل پیغمبر که‌ها هستند؟ سیدها هستند. آن نسل *اَوَّلِ پیغمبر* که سیدها باشند خیلی مردم خوب و بزرگواری بودند کم‌کم حالا سیدها بعضی اینطور نیستند آنها هم همینطور، نسل‌های اولیه نوح خیلی خوب بودند و بعد خراب شدند این طریق هم نشد، خداوند طریق دیگری پیش گرفت. چون در زن و مرد دو میل در هر دو وجود داشت، یکی حفظ شخص، شخص خودش و یکی حفظ نوع یعنی نوع بشر را حفظ کند

که به طریق ازدواج است. این توجّه شد که غریزه‌ی حفظ نوع ممکن است کار دست خدا بدهد و جمعیت زیاد شود. همین‌ی که هست برای اینکه اینطور نشود، خداوند این وظیفه را در نظر مردم یعنی انسان‌ها که مردها و زن‌ها باشند، این وظیفه‌ی حفظ نوع را بی‌اهمیت جلوه کرد. الان می‌گویند آقا ما چه خیری دیدیم از زندگی که بچّه بیاوریم؟ که آنها هم اسیر شوند. زندگی را برای خودشان می‌خواهند نه خودشان را برای حیات ابدی. اگر یک روزی خیلی جمعیت طوری باشد که خدا نمی‌خواهد، در آن صورت ممکن است خداوند برمی‌گردد به نظریه‌ای که در زمان نوح داشت. البته اینها استنباط ماست و الاّ خداوند تکامل پیدا نمی‌کند که نظریه‌اش عوض بشود. این است که شاید اینهایی که هشدار می‌دهند که چنین نکنید و چنان نکنید، زلزله می‌آید. اینها از همین بویی برده‌اند که خداوند ممکن است به زمان نوح برگردد. حال آنکه طبق *تورات* خداوند قسم خورده که به واسطه‌ی سیل مردم را از بین نبرد. برای اینکه به قول *تورات* بعد از اینکه باران و سیل و... آمد قوس و قزح ایجاد شد و خداوند گفت من قسم می‌خورم که دیگر این کار را نکنم و برای اینکه یادم نرود (اینها چیزهایی است که *تورات* می‌گوید، *تورات* خیلی خدا را سبک دانسته است) قوس و قزح را آفریدم که این را ببینم، یادم بیاید، دیگر بس کنم. حالا هم این است که بارندگی زیاد که بشود، بعد آفتاب بشود می‌بینیم قوس و قزح و رنگین کمان در می‌آید. آنوقت حالا یک چیز دیگر هم اضافه شده و آن این

است که چون خداوند در ارتباط برای تولید نسل نظام آفریده و کنترل و اندازه، تایمر به‌قولی، این است که اینها تقلید کردند و گفتند هر خانواده دو بچه بس است. یکی گفته چهار بچه بس است این به اختیار خود آدم نیست، این تایمر در افکار مردم خراب شد. شاید خداوند دیده که این نقص بشر و سبک شمردن وظیفه‌ی تولید نسل موجب شود که جمعیت خیلی کم شود و در واقع نزدیکی‌ها برای نفع شخصی و میل شخصی باشد نه برای حفظ نوع، در این صورت جمعیت خیلی کم می‌شود. در ضمن اینکه من آنوقت‌ها در مقاله‌ای، در نامه‌ای نوشتم (که البته آنوقت‌ها مال نظام به‌اصطلاح استعماری بود) که دخالت در افکار ما به شما چه؟ یک متخصص انگلیسی و آمریکایی بیاید برای زن و شوهرهای ما تکلیف معین کند، بگوید دو تا بچه بیشتر نیاورید، به شما چه؟ این وظیفه را خداوند به خودش سپرده که هر چه تشخیص داد با عقل سلیم انجام بدهد. از آن تاریخ حالا بیشتر شده، شوروی نگران است که جمعیتش دارد کم می‌شود. آلمان همین نگرانی را دارد، روزنامه‌ها نوشته‌اند فرانسه هم دارد، ایتالیا هم نگرانی دارد. آن‌های دیگر هم نگرانی را دارند ولی نگفتند. اینهایی که من در روزنامه‌ی خودمان دیدم. آنوقت اینها هست اگر این توسعه پیدا کند جمعیت کم می‌شود این است که البته گردش جامعه که خودبه‌خود افکاری پیدا می‌شود، این افکار در بین مردم پیدا شده، فکر، ممکن است دو سه کلمه صحبت کنیم، فکر عوض شود. عادات و رسوم پیدا شده، مثلاً من

نامه‌هایی داشتم که خانمی در ضمن تعریف از شوهرش که عقد کرده، گفته ولی چون با هم اختلاف نظرهایی داشتیم الان یک سال و نیم است نمی‌آید، این آداب و رسومی که خودمان ایجاد کردیم، جلوی ما را می‌گیرد. یعنی چه؟ اگر نمی‌خواهید با هم باشید اصلاً بیخود ازدواج کردید. اگر نه، دیگر این چیزها، اختلاف نظر چه می‌تواند باشد؟ نباید داشته باشید. با اختلاف نظر ازدواج نکنید ولی این اختلاف نظرها ایجاد می‌شود. چرا؟ چون وضع اجتماعی ما با صد سال پیش از پدران ما فرق کرده، از اینهایی که هستند، بپرسید. درست است که مرد به قول قرآن، الرَّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ^۱، مرد وظیفه‌اش را انجام می‌دهد. وظیفه‌ی زحمت‌کشی و اینکه زن راحت باشد و زن در مقابل این تشکر باید وظیفه‌ی خودش را و شناخت بزرگتری او را قبول کند. حالا این به هم ریخته، روی تبلیغاتی که خود ما کردیم (نه خود ما، در بشر همه جا کرده) به هم ریخته، نه او راضی به این است و نه آن راضی است. هر کدام از اینها می‌خواهند تمام وجود و شخصیت خانواده در خود آنها متمرکز باشد و این به مصلحت خودشان هم نیست. وقتی دو تا من با هم جنگ کنند کله‌ی هر دو می‌شکند ولی دو تا نیم من اگر با هم جمع باشند، می‌شوند یک من کامل. به هر جهت باید سعی کنند، هم زن‌ها هم مرد‌ها که اختلاف نظر نداشته باشند. بنشینند همان اول وظیفه‌ی بعدشان را حتی بنویسند که هر کدام چه کارها، چه وظایفی

دارند. این اجازه را هم که دادند و گفتند هرکدام از زوجین یک شرایطی و یک تعهداتی برای طرف بنویسد که مثال زدم، مرحوم شیخ محمد به‌بُه خودش می‌گفت، چون جوجه داشت و استخوان می‌کوبید، شرط کرده بود که زن استخوان‌ها را بکوبد و مرغ‌ها را غذا بدهد. او هم قبول کرده بود کما اینکه اگر شرط نمی‌کرد این کار را می‌کرد. چه بسا اگر حالا بخواهد این کار را کنند زن بگوید من تعهد نمی‌کنم. خودش ممکن است بدون تعهد، بکند ولی با تعهد نه. این تعهدی است که در مقابل شوهرش می‌کند و حتی شوهر او چنین تعهدی در مقابل زن می‌کند، هر دو محترم است و نقص ندارد. مرد هم ممکن است تعهد کند که من حق ندارم زن دیگری بگیرم، اگر گرفتم، زن اول می‌تواند طلاق بگیرد. به هر جهت قبلاً باید اینها با هم صحبت کنند که به اختلاف بعدی نرسد که عقد بکنند، بعد طلاق بدهند. اول خجالت می‌کشند چنین حرفی بزنند ولی بعد که آمدند خجالتشان ریخت و نشستند آنوقت می‌گویند این برای ما بد است. همه‌ی فکرها را باید اول ازدواج بکنید. هرکدام نکردند به ضرر خودشان است. معذرت می‌خواهم خیلی حرف هست که من نه بلام و نه مصلحت هست، نه هیچی. همینقدر بس است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

قصه‌های مذهبی را خداوند برای عبرت ما در قرآن گفته، خداوند هم قصه نمی‌گوید مگر وقتی که احسن القصص باشد. می‌فرماید: بهترین نوع، بهترین طرز قصه‌گویی.

قصه‌ی حضرت نوح است. البته این قصه‌ها و اصولاً وقایع تاریخی هم، یک معنای ظاهری دارد که در عبارات گنجانده شده و از مجموع آنها، یک مطالب دیگری فهمیده می‌شود. کتاب مقدس که این داستان نوح را مثلاً بیان فرموده است، یک‌طوری بیان کرده که یک تکه‌هایی را اضافه کرده. مثلاً ما ممکن است این فکر را بکنیم که خدایا این مردم را که خودت آفریده‌ای، چطور شد که اینها را یک‌مرتبه از بین بردی؟ ما که نمی‌فهمیم، می‌خواهیم به‌قولی نیت خدا، برنامه‌ی خدا را کشف کنیم ولی با سطح درک و فهم خودمان. به این منظور خدا وقتی به اینجا، به این قسمت می‌رسد، می‌خواهد تعریف کند، برحسب فهم ما می‌گوید.

می‌گوید: بله من آفریدم ولی قرار نبود اینطوری باشید. بت پرسید، چنین کنید، هر بار گفتم، نوح را فرستادم، یازده بار اینقدر کتکش زدید که داشت می‌مرد، بعد به او شفا دادم. دو مرتبه شروع کرد، باز هم همینطور. دیگر با این مردم، با شماها من چه کار کنم؟ جز اینکه از شما عصبانی شدم، اینها مثلاً نقل تورات است. ما می‌گوییم

۱. صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۱ ه. ش.

نمی‌دانیم، خدا این کار را کرد دیگر، هر چه بکند! سیل آوردم، قبلاً به نوح خبر دادم که چنین کاری می‌خواهم بکنم. کشتی‌ای بساز، آماده باش. او کشتی می‌ساخت، همه هم مسخره‌اش می‌کردند. در این بیابان خشک که مثلاً آب برای خوردن نداریم، تو کشتی داری می‌سازی؟ نوح گوش نداد چون ما به او گفتیم: *وَاصْنَعِ الْفُلْكَ بِأَعْيُنِنَا وَوَحْيُنَا*، به او وحی کردیم، بعد هم همیشه مراقب بودیم که چه کار می‌کند. این کشتی هم ساخته شد و آن داستان. بعد از مدتی همان مردمی که در کشتی بودند، نسلی آوردند، آن نسل دومرتبه برگشت به آن طریق فساد. این، غیر از اینکه داستان تاریخی است و حتی اخیراً گفته‌اند، این چند ساله‌ی اخیر است، چند جا مدعی شدند و اثبات کردند از داستان نوح که بله چنین واقعه‌ای اتفاق افتاده، محلّس هم همین کوه‌های آرات بوده، بین قفقاز، اینجاها.

بعضی‌ها اینقدر در این فکرها جلو رفته‌اند، که گفته‌اند اصلاً این داستان‌ها، مثل داستان حضرت نوح یا اینها، واقعیت خارجی که ما ببینیم، نداشته. اینها سمبلیک است، مثل است. ما از این ظن استفاده می‌کنیم. می‌گوییم هم واقع شده، هم مثل است. یک کشتی خدا می‌سازد، که نمی‌دانم، گفته‌اند هفتاد، هشتاد تا، چقدر، در این حدودها جمعیت در آن، جا می‌شود، به اضافه‌ی حیوانات. که این کشتی، اسمش کشتی نجات است.

از این تمثیل بعدها هم، خیلی گفتیم. می‌گوید: إِنَّ الْحُسَيْنَ سَفِينَةٌ
 التَّجَاةُ، حسین سفینه‌ی نجات است. در مورد علم هم جایی دارد حالا
 یادم نیست، علم سفینه‌ی نجات است، دانش، فهم، دانش هم نه اینکه
 بخوانید «آ» به اضافه «ب» به قوه‌ی دو می‌شود چه؟ اینها علم نیست.
 علم یعنی فهم، یعنی درک، این هم سفینه‌ی نجات است در مقابل
 دریای جهل. این یک سفینه است. خداوند برای اینکه یک‌وقت مؤمنین
 گول نخورند، توسط پیغمبر در قرآن می‌فرماید که کثرت خبیث و کمی
 مؤمنین، ناراحت‌تان نکند. از همان اول، خدا قرار داده آن عده‌ی
 کشتی‌نشین کم باشند در مقابل این عده‌ی دیگر. یعنی فهم.

ما گفتیم در سیاست دخالت نمی‌کنیم، یک عده‌ی کمی هستیم.
 کم یعنی در مقابل، حالا دنیا را نمی‌گوییم، غرب میلیارد جمعیت دارد،
 خود ایران هفتاد میلیون نفر هستند. ما برحسب آنکه خود روزنامه‌ها
 نوشته‌اند، دو میلیون و خرده‌ای. منتها همین هم کسی اگر فهم داشته
 باشد همان اول، شناخت همین دستورالعمل است.

یعنی چه؟ که ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم ولی من در
 سیاست دخالت می‌کنم. من، نه من من، شماها، هر منی. الْأَرْوَاحُ جُنُودُ
 مُجَدَّةٌ، این روح‌ها به هم نزدیک است، جنبه‌ی روحی آنها به هم،
 می‌خورد. یعنی از جنبه‌ی روحی یکی هستند، نه از جنبه‌ی فکری، از
 جنبه‌ی سر. یکی می‌گوید زیارت بزرگان، خیلی ثواب دارد، خوب است،
 همه‌ی عمرش هم آنجا طی می‌کند. یکی دیگر می‌گوید: اینقدر نه،

نباید چیز کرد، یک مقداری فعالیت باید برای زنده‌ها و بندگان خدا کرد. یکی دیگر اصلاً می‌گوید بندگان خدا کی هستند؟ من بنده‌ی خدا هستم و همه‌ی بندگان خدا تابع من هستند. اما اینها با هم، وقتی مؤمن باشند، روحشان با هم نزدیک است. به هم می‌چسبند می‌شوند: ما. برای اینکه ما می‌توانیم بگوییم که شب‌جمعه نماز جمعی داریم. شب‌جمعه در حسینیه صحبت می‌کنیم. می‌توانیم بگوییم ما ولی نمی‌توانیم بگوییم ما در این انتخابات دخالت می‌کنیم یا دخالت نمی‌کنیم، هیچ کدامش را نمی‌توانیم بگوییم. به ما ربطی ندارد. به من ربطی دارد.

آنوقت این موجب شده که یک عده‌ی زیادی از فقرا بعضی‌ها چون از این طرف رفتند، اول مشهد مشرف شدند، بعد بیدخت. بعضی‌ها هم که از جنوب آمدند اول بیدخت رسیدند. به هر جهت مشرف شدند و در بیدخت بودند. این باعث تعجب می‌شود، که این همه جمعیت می‌آید برای بیدخت؟ یک دهی که اگر این صالح‌آباد مثلاً نبود، یک ده خشک. می‌آیند اینجا، می‌نشینند، خدمت هم می‌کنند، خدمت دیگران را. آن درویشی که می‌آید، مثلاً صحن کوثر را صبح جارو می‌کند، اینها بله ممکن است مأمورش باشد، ممکن است یکی دیگر از آقایان باشد.

این برای اینها، همین، برای اینکه فهم نمی‌کنند که فرق من و ما چیست؟ من که در این سیاست‌های دروغ، دغل، فریب، اینها اصلاً دخالت نمی‌کنم و بدم می‌آید. ما هم همینطور دخالت نمی‌کنیم. وقتی

اینها نباشد، سیاست، سیاستی باشد که علی علیه السلام به کار می‌برد، هم من می‌آیم، هم ما می‌آییم.

این هم که فرموده‌اند: **يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ** دست خدا با جمعیت است، بله! ولی آیا دست خدا با جمعیتی است که به روی خدا شمشیر کشیدند؟ من از خدا می‌خواهم که مثلاً خدایا به من در زندگی کمک کن. اگر خدا بپرسد، کمکت کنم که چه کار کنی؟ کمکم کن که شمشیرم تیز بشود، بندگان را بکشم؟ خدا کمک می‌کند؟ پس: **يَدُ اللَّهِ مَعَ الْجَمَاعَةِ** صحیح است، برای اینکه مؤمنین و آنهایی که از خدا توقع دارند، پراکنده نباشند. علی علیه السلام در کدامیک از جنگ‌ها بود که خطبه‌ای فرمود، خطبه‌ی جهادیه مشهور است. می‌فرماید: **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ الْجِهَادَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْجَنَّةِ فَتَحَهُ اللَّهُ لِحَاصَّةِ أَوْلِيَائِهِ**، الی آخر. همه‌ی خطبای حضرت جالب است، این خطبه هم به مناسبت جهاد است. علی علیه السلام من او دخالت می‌کرد ولی مجبور شدند، یعنی خداوند یک کاری کرد که، ما، یعنی علی و شیعیان او یک روشی بگیرند. این یک دوران کوتاهی بود. در آخر این خطبه، علی می‌فرماید که، عبارتِ نمی‌دانم: **فَاتْلُكُمْ، فَاتْلُكُمْ**، یعنی دانم یک چنین عبارتی، **اجْتَمَعَ هَؤُلَاءِ الْقَوْمِ عَلَى بَاطِلِهِمْ وَتَفَرَّقُوا عَنْ حَقِّكُمْ**، خطاب به مؤمنین، می‌خواهد مؤمنین به حرکت دربیایند، می‌فرماید چه بکنم؟ قلبم ناراحت است از دیدن اینکه دشمنان با هم متحد باشند. بر باطلی که دارند مجتمع باشند و شما از حقی که دارید متفرق باشید ولی دورانِ وظیفه‌ای که برای علی و معاشرین علی

که مریدش بودند، خداوند فرموده، بعداً عوض شد دیگر.
 حتی چند مورد می‌خواستند برگردند نشد. صلح امام‌حسن، یک
 عده‌ای یا انتقاد می‌کنند یا بحث می‌کنند ولی مقتضای جامعه‌ی آنوقت
 بود. حالا ما که می‌گوییم امر الهی بود، هرطور بگرداند همان است،
 مقتضی. یعنی با آن مسأله، پیش‌درآمدِ اینکه، مؤمنین! به فکر حکومت
 و سیاست نباشید. من به حسن که مأمور من بود گفتم بنشینند. فرض
 می‌کنیم که خدا چنین حرفی می‌زند.

بعد امام حسین علیه السلام امیدوار شد، وقتی پیغمبر می‌گوید: **أَنَا بَشْرٌ
 مِثْلُكُمْ**^۱، امام‌حسین هم همانطور. امیدوار شد که شاید خداوند محبتی
 کند مؤمنین را دومرتبه سرِ کار بیاورد، همانطوری که زمان پیغمبر و
 علی بودند. در این کوشش بود که مقدمات قیام را فراهم کرد ولی
 حضرت در آن آخرین روزها توجه فرمود یعنی شاید امر الهی در آن
 آخرین روزها به حضرت رسید، که نخیر تو هم کشته می‌شوی. همه‌ی،
 سه هزار نفر شیعیان با حضرت بودند، همه را مرخص کرد. فرمود: اگر
 بمانید فردا کشته می‌شوید. حال آنکه تا آن روز اینطور نبود. تا آن روز
 فرستاد، زهیربن‌قین را خواند که بیا. چرا در لشکر ما نمی‌آیی؟ بیا.
 خواند! آن دو تا پیرمرد، حبیب‌بن‌مظاهر و... اسم خیلی یادم نیست و آنها
 آمدند، با خوشحالی پذیرفت، با مهربانی. نگفت: برگردید ولی آن آخر،
 گفت: بروید. برای اینکه آنوقت شاید وحی به او رسید، یعنی وحی نه،

که تکلیف چیست؟ یعنی تکلیف این است که به‌عنوان ما، با کسی جنگ نکنید؛ یعنی به‌عنوان شیعه. هشدار هم به این وسیله داد. هشداری برای شیعیان بعدی، یعنی برای ماها، که شیعه و غیرشیعه جنگ نکند. مسلمان و غیرمسلمان جنگ نکند. آخر آنهایی که می‌آمدند هم که مسلمان بودند. یعنی شهادتین می‌گفتند، نمازشان را به جماعت می‌خواندند، همه‌ی اینها بودند ولی آنها هم وقتی ببینند اینها نماز می‌خوانند، می‌گویند: چرا نماز، چنین؟ گفتند که خیر اینها آدم‌های خوبی نیستند، نمازشان درست نیست! به‌هرجهت با چنین حکومتی، حسین نمی‌توانست بسازد. وقتی نمی‌توانست بسازد، به طریق اولی نمی‌توانست چنین حکومتی، خودش تشکیل بدهد. از آن تاریخ، گفتیم که ما در سیاست دخالت نمی‌کنیم.

چند مورد هم همینطور پیش آمد. یکی زمان زیدبن‌علی بن‌الحسین علیه السلام که حضرت جعفرصادق فرمودند. یکی زمان ابومسلم که حضرت جعفرصادق دعوتنامه‌ی او را پاره کرد. یکی هم زمان حضرت امام‌رضا، که حضرت این شعری بر، قصیده‌ی دَعْبَل اضافه کرده‌اند، که نشان‌دهنده‌ی رحلت خودشان بود....

بنابراین، این هم که ما می‌گوییم در سیاست دخالت نمی‌کنیم، پیروی از همان ائمه است. همان فرمایشات آن ائمه را می‌شنویم، می‌گوییم دخالت نمی‌کنیم ولی فرد فردمان چرا. همانطوری که حضرت امام‌حسین، با طیب خاطر حبیب‌بن‌مظاهر

و مسلم بن اوسجه را پذیرفت، زهیر را صدا زد.

حالا ان شاءالله خداوند به دشمنان ما یک خرده عقل بدهد، البته به خودِ ما می‌خواهیم خیلی بدهد، ان شاءالله ولی به دشمنان ما یک ریزه عقل هم بدهد. ما در مورد آن دشمنان هم که یک بشر است، خیرش را بخواهیم، ان شاءالله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

معمولاً شب جمعه پندصالح خوانده می‌شود که حالا چون تمام شده، آن خلاصه‌ی صفات مؤمنین، یعنی در واقع فهرست جامع کتاب است ولی مطلب دیگری متوجه شدم، حالا صحبت کنیم، اگر وقت بود برمی‌گردیم.

این دعای کمیل که اینقدر معمول شده، البته بسیار دعای خوبی است ولی خوبی آن در این نیست که به آواز بخوانند، یا اینکه بگوییم چقدر عباراتش منظم است. خوبی آن در معنایش است. معنایش را باید بفهمیم. البته معانی مختلفی در آن هست که این معانی هر کدام حالت و روحیه و در واقع دعای یک گروهی از سالک، سالکین است.

مثلاً آن درجه‌ی آخر سلوک که جهنم و آتشی را که گفته‌اند، دوری از خدا و از یاد خدا معرفی می‌کند، در اینجا اینطور آمده: این چنین سالکی به درگاه خدا می‌نالد، از اینکه مبادا او را هم جزء هیمة‌ی آتش قرار بدهند. می‌گوید: خدایا اگر من را در این گروه قرار بدهی، فریاد برمی‌آورم، می‌گویم: خدایا! فرق من و دیگران چیست؟ کسی که اصلاً تو را نمی‌شناخت و منی که سرم به سجده همیشه سائیده می‌شد، که من با اینها بنشینم؟ البته این نشان‌دهنده‌ی یک سالکی است که در اصل به آخرین درجه رسیده و او در آخرین درجه‌ای که هست درجات پائین برایش جهنم است. سالکی که به درجه‌ی آخر رسیده، هرگز فکر اینکه خداوند او را در آتش می‌گذارد، نیست. یا یکی

۱. شب جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۱ ه. ش.

دیگر از همین سلاک، عرض می‌کند: خدایا! من به امید لقاء تو زنده بودم. حالا من در اینجا، در این بین هستم، در جهنم. آمدیم با این جهنم، با این آتش و... ساختم و سازگار شدم، دوری تو را چه کار کنم؟ این درجات عالی سالک است.

درجات پایین‌تر آن که به درد ما می‌خورد، مثلاً آن دعای استغفار است: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تَهَيْتُ الْعَصَمَ، معنی آن معلوم است. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُنَزِّلُ النَّعْمَ، می‌دانید. اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِي الذُّنُوبَ الَّتِي تُغَيِّرُ النَّعْمَ. اینجا نعمت الهی تغییر می‌کند، به نعمت تبدیل می‌شود. چگونه می‌شود نعمت، به نعمت تبدیل بشود؟ یک مثال است. مثالش، در ورزش، ورزش بدنی، از قدیم هم رسم بوده. زورخانه‌ها که بوده، مرشدها به اصطلاح، اشعاری که می‌خوانند در مدح علی بود، در مدح چیز دیگری نبود. منبری که می‌رفتند، روضه‌ای که می‌خوانند، در مدح علی بود، حالا هم در مدح علی است؟ نه! نعمت تغییر می‌کند. یا خودِ ورزش، ورزشکارها، نمونه‌ی مردانگی، کمک به غیر و امثال اینها، این صفات بودند که خوانده‌اید، می‌بینیم مثلاً مرحوم تختی فرض کنید (که من ندیده بودم، چرا در یک جلسه‌ی عمومی او را دیدم) ولی امروز مگر ورزشکارها اینطوری هستند؟ من ایران را نمی‌گویم، دنیا را می‌گویم. ورزش، همه‌ی ورزش‌ها، فرض کنیم ورزش‌های امروزی، فوتبال، نمی‌دانم آن یکی دیگر، آن یکی دیگر، اینها را خداوند آفریده، یعنی در دسترس فکر ما گذاشته که اختراع کنیم، اینها برای راحتی ماست.

داستان پوریای ولی را می‌دانید، پوریا ورزشکاری بود. در درگاه یکی از شاهان، قهرمان شهر بود، قهرمان مملکت بود. یک جوان ورزشکاری در یک شهر دیگری، مدتی ورزش کرد و خیلی به خودش نازید. به مادرش گفت: من می‌روم به مرکز شهر، پایتخت، با قهرمان جهان که همان پوریا باشد، کشتی بگیرم، او را زمین می‌زنم. مادرش هر چه اصرار کرد، گفت: نمی‌شود، راه افتاد. مادرش محرمانه، مخفیانه، راه افتاد به همان شهر، خودش را به پوریا رساند، گفت: بچه‌ی من احمقی کرده و چنین حرفی زده و دارد می‌آید با تو کشتی بگیرد. جان او در دست توست. به‌قول خودش اگر شکست بخورم، خودش را می‌کشد. پوریا در ضمن کشتی، آن کلک آخر، به‌قولی که می‌گویند نزد زمین خورد، ظاهراً زمین خورد. یعنی خودش را زمین زد که آن، یک بنده‌ی خدایی را و مادرش را نجات بدهد. که می‌گویند در همان لحظه که زمین خورد، درهای ملکوتی به رویش باز شد و از آن لحظه شد پوریای ولی.

ولی حالا ورزشکارها اینطوری هستند؟ مرتب ما در روزنامه می‌بینیم کجا تقلب شد، کجا حتی داور را کتک زدند، چه کار کردند. این *تَغَيَّرَ النَّعْمُ* است. نعمتی که برای ما بود، یعنی ورزش، برای تماشاچی‌اش هم، یک چیزی بود و تماشا می‌کرد یک چیزی یاد می‌گرفت. تبدیل به نعمت شده. همه‌ی نعمت‌های الهی، اگر ما به یاد خدا نباشیم، تبدیل به نعمت می‌شوند. زنه‌ار مواظب باشیم. ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

در قرآن یک سوره‌ای است، به نام سوره‌ی شُعرا، حالا چطور شده خداوند لطفی کرده به شعرا و شعر و شاعری، یک سوره را به اسم آنها کرده؟ ولی آیات آخر سوره‌ی شعرا، صفت و وضع شعرا را می‌گوید. البته این هم قبلاً بدانید اینکه در عرب هم، شعر خیلی فراوان بود، رسم بود، شعرای بزرگی هم داشتند چه قبل از اسلام، چه بعد از اسلام، که بعد از اسلام مشهورترین‌شان یکی ابونواس بود، یکی دعبل خزایی و یک چند نفر دیگر، حتی یک اشعاری منسوب به علی علیه السلام آمد، خیلی‌ها اصلاً برای اینکه قدرت ادبی‌شان و تسلط‌شان را بر زبان نشان بدهند به عربی و شعر و شاعری حرف می‌زدند. حتی خیلی از دانشمندان حرف‌هایشان را به شعر می‌گفتند. در واقع شعر اگر معنا داشته باشد نشان‌دهنده‌ی این است که شاعرش بر کلمات و بر ادبیات قدرت دارد، دم دستش است. منظور، من خودم مثلاً یک لغتی می‌خواهم یادم می‌رود یا اینکه باید بگردم لغت پیدا کنم ولی شاعر حسنش این است که همه‌ی لغات جلوی چشمش رژه می‌روند. اما در آیات آخر قرآن گفته است که وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ أَلَمْ تَرَأَهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهْمُونَ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ^۲، گمراهند آنهایی که شعرا را پیروی می‌کنند برای اینکه آن شعرا در هر زمینه‌ای وارد می‌شوند، حرف می‌زنند و یک حرف‌هایی می‌زنند که خودشان نمی‌کنند: أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهْمُونَ وَأَنَّهُمْ

۱. صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۲ ه. ش.

۲. سوره شعرا، آیات ۲۲۶-۲۲۴.

يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ، بعد دنباله‌اش می‌گویید، برای اینکه در واقع دنباله‌اش تبرئه‌ی علی علیه السلام و این شعرای مسلمان مؤمن است: **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**، جز آنهایی که ایمان آوردند و عمل صالح کردند یعنی در واقع شعرای غیر خود را، غیرمسلمان را نفی کرده، شعرای مسلمان واقعی را نه، نفی نکرده گفته: **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ**. حالا چه لزومی داشت که یک سوره‌ای بنام شعرا باشد؟ اولاً برای اینکه شعرا همینطوری که در این چند تا آیه گفته: **أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ**، در هر زمینه‌ای وارد می‌شوند. اینها شرح حال مثلاً خیلی پیغمبران را، خیلی داستان‌ها را می‌گفتند که شاید به اصطلاح ظاهر داستان‌ش قشنگ بود، زیبا بود ولی به درد اسلام نمی‌خورد و حتی مُضِر هم بود، دیگر خودتان می‌دانید بگردید، پیدا می‌کنید. اینها چون لازم بود به مسلمین بگویند دنباله‌روی شعرا نباشید یعنی سعی نکنید هر چه شاعر می‌گوید **إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا** مگر آنهایی که... ایمان هم یک چیزی است ممکن است مدتی ایمان باشد، مدتی نباشد یا اول نباشد بعد بیاید. مثلاً تنها تفسیری که من از غزلیات دیوان حافظ دیدم و پسندیدم آن شرحی است که مرحوم محمدعلی بامداد نوشته که خودش یک جنبه‌ی عرفانی داشت، البته یک خرده هم بفهمی نفهمی ادعایی داشت. او می‌گوید که حافظ هم مثل همه‌ی ماها بوده، مثل همه‌ی انسان‌های روی زمین بوده، آن اول ممکن است دوستانی داشته و اهل عیش و

اینها بودند با آنها بوده، طبع شعر داشته همان چیزی که می‌خواستند بگویند برای آنها به شعر گفته. بعد حافظ به راه خدا هدایت شد و در آن راه، شعر گفت. بنابراین اول باید بفهمیم که این شعر حافظ از این قبیل است یا از آن قبیل است؟ البته خیلی اشعارش صریحاً از ائمه‌ی بزرگوار تجلیل کرده اشتیاق خودش را، ارادت خودش را رسانده ولی چون خودش شاعر بوده می‌خواستند مهم‌ترین صنعت بلد بودن شعر را به امام هم نسبت دهد یا به ضد امام، الا یا ایها الساقی ادر کاساً وناولها، این مصرع شعر یزیدین معاویه است، خیلی غزل جالبی است، از لحاظ ادبیات، غزل بسیار خوب است، این را گفته ولی آن شعر را گفته که خیال نکنند این طرفدار یزید است. به‌علاوه در این سوره تقریباً از بیشتر امّت‌ها و ملت‌ها اسم برده، از قوم نوح، قوم لوط، قوم موسی، قوم عیسی و اینها، و از هیچ کدام شاعری اسم نبرده. چرا از آنها اسم برده برای اینکه پیغمبر، اولاً چون آیات قرآن منظم است مثل شعر است، بعضی‌ها می‌گفتند این محمد شاعر است و خود پیغمبر بنا به امر الهی آیه‌ی قرآن می‌فرماید که خلاصه من شاعر نیستم و چون برای من چیزی هم ندارد که شاعر باشم. خداوند خواسته جبران این حرف هم بکند و به او هم تسلیم بگوید که اگر می‌گویند شاعر است، شاعر هم بد نیست، خوب است. إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا. سوره را هم که نگاه کنید در واقع برای توجیه کارها و برای تسلی دادن به خود پیغمبر است، چون پیغمبر خیلی ناراحت بود از اینکه آخر چرا مردم ایمان نمی‌آورند؟ چرا او را

تکذیب می کنند، می گویند: دروغ می گویی! گفت: در این سوره از همه‌ی پیغمبران اسم بردم که این پیغمبر آمد امتش را نصیحت کرد، همه گفتند که یکی گفت تو شاعری، یکی گفت تو دیوانه‌ای. پس بنابراین ناراحت نشو، با وجود اینکه ما آیاتی را هم برای آنها فرستادیم ولی اکثرشان ایمان نیاوردند، این برای آرامش روح پیغمبر. بنابراین اصلاً طبع شعر و...، این است که یک مرتبه به قولی آن احساساتش جوش می آورد و دیگر شمر به قولی جلودارش نیست. این است که شعر را و شاعر را باید جداگانه سنجید غیر از شعر و شاعری اگر قابل مرحمت است باید گفت: رَحِمَ اللهُ، اگر قابل مرحمت نیست هیچ چیزی نگفت. حالا چرا این مطلب به خاطر من رسید، نمی دانم.

یکی از خصوصیات قرآن و تمام بیانات ائمه و... این است که یک چیزی را یک طوری می گوید که هر کسی بر حسب ذوق خودش بتواند تفسیر کند و درست هم هست. حالا از اینجا استفاده کردیم حرفی، توصیه‌ای برای نویسندگان، اینهایی که یا مثلاً داستان می نویسند یا مقاله می نویسند اینها، علی دشتی توصیه کرده. می گوید که آن قهرمان را علی دشتی یک حجابی رویش می اندازد و یک خرده حرف می زند بعد می رود، این دیگر بیننده‌ی او یا خواننده‌ی شعر مابقی آن را با فکر خودش هر طور بخواهد درست می کند، این است که اکثراً اینهایی که اهل خواندن هستند نوشته‌های علی دشتی را می پسندند، اما خودش آدم...، خدا رحمتش کند، شاید از ما هم خیلی نزد خدا بهتر

است، نمی‌دانم ولی آنچه که در اینجا، وقتی در اینجا بود... به هر جهت در قرآن هیچ مطلبی را بدون مصلحت نگفته، مصلحت مردم نه، مصلحتی که حالا رسم است می‌گویند مصلحت نیست که، مصلحت خاص مردم، هیچ مطلبی بدون این گفته نشده است. حتی تمام قواعد روان‌شناسی. سوره‌های اول قرآن هنوز مردم بادیه‌نشین، مردم نسبت به تمدن‌ها وحشی بودند و هیچ سابقه‌ای از اینطور حرف‌ها نداشتند، آیات سنگین نیاوردند. آیات ریتمی که مرحوم طالقانی در تفسیرش نوشته (که تنها تفسیری هم که من دیدم که به این نکته توجه کرده همین تفسیری است که مرحوم طالقانی نوشته) مثلاً همین سوره‌ی: وَالْعَصْرِ إِنَّ الْإِنْسَانَ لَفِي خُسْرٍ^۱، این مثل اینکه چکش می‌زند به سرش، قسم به عصر، حالا عصر چیست؟ هر چه شنونده می‌خواهد فکر کند، قسم به عصر که انسان زیانکار است. هر که بشنود چهارچشمی مواظب است ببیند کجا زیانکاری دارد؟ دنباله‌اش می‌گوید: إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ^۲، این دو تا، دو تا جمله‌ی، دو تا تک‌مضرب است مفصل بعدش می‌گوید. یا می‌گوید: الْمَرْ شَرَّخ لَكَ صَدْرَكَ وَوَضَعْنَا عَنكَ وَزْرَكَ الَّذِي أَنْقَضَ ظَهْرَكَ وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ^۳. خدا یک چیزش هم این است که همیشه به مردم کار ندارد دستور بدهد. با پیغمبرش که شأنش (خودش به او شأن داده) حرف می‌زند، می‌گوید ما می‌شنویم، این ریتم است. این همان هنری

۱. سوره عصر، آیات ۲-۱.

۲. سوره عصر، آیه ۳.

۳. سوره شرح، آیات ۴-۱.

است که شعرا می‌خواهند داشته باشند و از این هنر استفاده می‌کنند. اشعاری بیشتر مؤثر است که به روح مردم اثر می‌کند. حالا یک بار سوره‌ی شعرا را که من گفتم بخوانید، ببینید شرح هر پیغمبری را می‌گوید و بعد می‌گوید مردم به او ایمان نیاوردند، چرا ایمان نیاوردند؟ به پیغمبر می‌گوید: نگران نباش، تو هم مثل همه‌ی آنها.

بعد هم از این حرف‌هایی که من زدم، به خیال خودم به هم مربوط است، هیچ کدام آنها نامربوط نیست ولی شما می‌گویید اینها چه ربطی به هم دارد؟ نه! همه‌ی آنها به هم مربوط است.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

لقب الهی و لقب نبوت عیسی علیه السلام روح الله بود، این لقب به او روح نداد که بگوییم روح الله، بلکه روحی که در او داد در این اسم متجلی شد. یعنی اسم، ایجاد صفت نمی کند. به قول آن شاعر می گوید که: «برعکس نهند نام زنگی کافور»، کافور سفید سفید است، من ندیدم در زنگی که دیگر سیاه ترین نژاد است اسم می گذارد کافور. منظور این است که اسم ایجاد صفت نمی کند، بلکه اسم برای شناختن صفت است. حالا، اینها مقدمه بود.

همین عیسی روح الله علیه السلام می فرماید که اگر می خواهی که خدا در مورد تو قضاوت نکند، در مورد دیگران قضاوت نکن. قضاوت هم این نیست که مثلاً اینکه فرموده اند قضاوت نکن، یعنی پشت میز بنشین و قلم دوات و اینها. ذهنت قضاوت در مورد مردم نکند. بگویی فلان کس بد است. البته نمی شود گفت اینجا قضاوت خوب هم نکن. نه! آن اصل دیگری دارد که می گوید اصل عمل مؤمن بر صحت است. اصل فکرش هم بر صحت است. قضاوت نکند. این خیلی مشکل است.

یک وقتی که من، در موقع قضاوت، در یک دادگاه سه نفری بودم. دادگاه های جنایی، یا سه نفری هستند، گاهی پنج نفری. این دادگاه سه نفری بود من هم یکی از آنها. متهمش، در تحقیقات هم که

۱. صبح شنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۳ ه. ش. (جلسه برادران ایمانی)

از او کرده بودند، گفته بودند از چه دین است؟ گفته بود غیر از اسلام و یکی از ادیان اسلامی، یک دینِ خارج از چیز داشت. بعد موقع مشاوره راجع به میزان مجازاتش، میزان مجازات به دست قاضی گذاشته‌اند. برای اینکه با توجّه به تمام جهاتِ زندگی متّهم، فکر کند یک مجازاتی که برای او مناسب است و او را اصلاح می‌کند، مفید است، نه اینکه انتقام بگیرد. من با این نظر، با این مقایسه کردم، یک میزان معتدلی را، نه خیلی پایین، نه خیلی... سایرین معتقد بودند شدیدترین مجازات. وقتی بحث می‌کردیم، آن رئیس دادگاه، به من که می‌دانست در خود عدلیه، اعتقادات مذهبی دارم، گفت آقا اینکه مسلمان نیست. این یک چنین چیزی دارد به ضرر اسلام هم هست، چرا اینطوری نظر دادی و اینقدر معتدل گفتی؟ گفتم: آقا هر وقت آن محاکمه‌اش را آوردند پیش من، من مجازات سنگینی به او می‌دهم ولی این محاکمه چه ربطی دارد به آن؟ کافر، مسلمان، یهودی، همه باید غذا بخورند. اگر معتاد است، اسیرِ اعتیاد هست. آن ربطی ندارد.

همین جدا کردن مسائل مختلف و همین که قضاوت کنیم چه مجازاتی برای این مفید است، خودِ این یک نحوه‌ی قضاوت است. البته من هم می‌خواهم که آن فرمایش عیسی علیه السلام را رعایت کنم در مورد... و فرار کنم از قضاوت بد خداوند ولی اینجا، در دادگستری من اجازه گرفتم از حضرت صالح علیشاه، یعنی کسی که معتقدیم همان وظایف عیسی علیه السلام حالا، به گردن ایشان است. من در چهار مورد یا پنج مورد،

یادم است از ایشان اجازه گرفتم. یکی بطور کلی قضاوت، که مطالبی فرمودند، الحمدلله در دوران قضاوت خطای عمدی نکردم.

همینطور رعایت این بی طرفی خیلی مشکل است. در سازمان فعلی که قاضی قضاوت می کند، رأیش هم چیز است. وضعیت وکیل چطور است؟ یک کسی که خیلی می گفتند نمی دانم خائن است و فلان و اینها. من یک مدتی وکیلش بودم. به من گفتند که تعجب است، شما چرا وکالت چنین شخصی را قبول کرده اید؟ گفتم: من به چنین شخصی که می گوئید، اصلاً نمی دانم کیست؟ چیست؟ آنچه من وکالتش می کنم، وکالت از احقاق حق است. هرکسی، هر انسانی را که خداوند آفریده، یک مقدار حقوقی دارد. خداوند آفریده، به جامعه هم گفته است که، گفته یعنی، نه اینکه کاغذی نوشته فدایت شوم، همین حرف که این هم مثل شما حق حیات دارد، در جامعه باید باشد. حالا چه مصلحتی خدا می داند که شمر را می آفریند، بعد هم به ما طبق همین قاعده می گوید که این باید حق حیات داشته باشد، نه! برای اینکه هیچ انسانی بی حق و حیات نیست. حالا گویانکه اینها شاید مهم نباشد ولی من بگویم. معمولاً در دادگاه ها وکیل نزدیک متهم است در قوانین، خیلی جالب است ولی یک وقتی بود وکیل همان بالا می نشست، نزدیک قاضی. وقتی یکی گفت آخر شما از چه می خواهید وکالت کنید؟ گفتم: از اینکه این آقا حق دارد بگوید، مدعی من آن شخص است، پهلوی شما نشسته است و من که متهم هستم این پایین

نشستم. یا او بیاید پایین بنشیند یا من بروم بالا بنشینم. این حق را دارد، من از این حق می‌خواهم دفاع کنم. هیچ حق دیگری نیست. حقوق یک انسان خیلی زیاد است و رعایتش بر همه واجب است، این حقوقی که خدا مقرر کرده است.

آنوقت علی علیه السلام هم وظیفه‌ی قضاوت را شخصاً انجام می‌داد و همین که در جلسات قضاوت و احکام خلفا حاضر می‌شد، یا قبول می‌کرد یا انتقاد می‌کرد، مثل اینکه با اجازه‌ی او بود. بارها شده بود که حضرت به مجلس تشریف می‌آوردند و می‌دیدند یک قضاوتی شده است و می‌ایستادند و می‌گفتند: نه، اجرا نکن، به‌قولی تجدید نظر. به قاضی اعتراض می‌کردند، وکالت این را به گردن می‌گرفتند. مواردی قضاوت هم می‌کردند که فراوان است. نه تنها علی علیه السلام بلکه شاگردان آن حضرت و شاگردان واقعی اسلام، ولو ظاهراً به حضور حضرت نرسیده بودند.

خیلی داستان‌ها هست. یک‌بار حضرت آمدند، یکی را داشتند می‌بردند مجازات کنند. حضرت فرمود: چه کار کرده؟ گفتند: کفر گفته، فرمودند: چه کفری گفته؟ گفتند: این گفته است که یهودی، یهود درست می‌گویند، حرفش درست است، مسیحی هم حرفش درست است، این یک کفر. کفر دیگری هم گفته است که: من فتنه را دوست دارم. سوّم یادم رفته یک چیزهای خیلی بدیهی را که... داستان آن هست. حضرت فرمودند: او را نگاه دارید. او را بردند پیش قاضی، یعنی همان

خليفة كه نشسته بود. پرسيدند اين را چرا محكوم کرده‌ايد؟ دليلش را گفت. حضرت فرمودند: نه، اينها كفر نيست، اينها عين امر خداست، گفته‌ی خدا است. تعجب کردند. حضرت آيه‌ی قرآن را خواندند كه يهودی‌ها می‌گویند مسیحی‌ها حق ندارند، مسیحی‌ها بر حق نيستند. مسیحی‌ها هم می‌گویند: يهودی‌ها بر حق نيستند. اين می‌گويد: هر دو راست می‌گویند. اين كجایش كفر است؟ بعد، گفته: فتنه را دوست دارم. **إِنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ**، اموال و اولادتان فتنه هستند، البته فتنه يعني آزمایش و اين هر دو را دوست داشته، بايد هم دوست داشته باشد. آن یکی حالا ديگر يادم رفته، به هرجهت يك تيزهوشی‌ای می‌خواهد و يك انصاف و بی‌طرفانه قضاوت کردن.

منتها قضاوت و وکالت، اين مزيت را دارد كه حالا البته اجر مادی هم دارد، حقوقی فلان و.... ولی اصلش اين است كه اضافه بر اين يك لذت معنوی‌ای دارد. وقتی احساس می‌کند كه يك حقی را زنده کرده و نگذاشته حقی از بين برود و يك مؤمن از اين حق استفاده کرده، اين لذت، بالاترين اجرش است ولی ما نبايد مسأله را خیلی سهل بگيريم.

خیلی قضاوت‌ها يا وکالت‌ها را می‌بينيم، بر خلاف اين روش هست ولی ما خودمان سعی کنیم منطبق با اين روش باشيم. در چند مورد، به‌خصوص خیلی مشکل است. یکی موردی كه، راجع به کسی است كه هيچ چیزی ندارد؛ صغار. کسی ندارند دنبال کارشان برود و

ایتام در واقع، و امثال اینها، رعایت کردن اینها خیلی مشکل است. ما به حسب ظاهر، به عقل ناقص بشری فکر می‌کنیم. ان شاءالله که من از این مهلکه جسته‌ام، در دوران قضاوت و وکالت سعی کرده‌ام فرمایشات پیرمان حضرت صالح‌علیشاه را رعایت کنم. اگر هم خطایی رد شده، شده، از شماها التماس دعا دارم و از آن کسانی که خدای نکرده حقشان را تزییع کرده‌ام.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

[یکی می‌خواسته برود مکه، یکی از دوستانش به او می‌گوید وقتی می‌روی ببین آنجا چند تا ستون دارد؟ اول یک چند تایی را می‌شمارد و بعد با خود می‌گوید] مگر من مهندس‌م، که من را فرستادند اینجا، ستون‌ها را بشمارم؟ هر چه هست. این درس را گرفتیم. به‌خصوص باید فکر کنیم که: الصَّلَاةُ عَمُودُ الدِّينِ يَا عِمَادُ الدِّينِ، به‌هرجهت، نماز، ستون دین است، من به این ستون‌ها دیگر احتیاج ندارم. مگر این مسجد، ده تا اگر ستون داشت، اعتقاد من کم می‌شد؟ حالا که هزار تا دارد، اعتقاد زیاد می‌شود؟ آن اعتقاد اصلی و ستون اصلی را باید محکم داشت. البته، این، نه اینکه اصلاً به ظواهر، هیچ رعایت نکنیم، نه! ظاهر به‌عنوان مظهر و نشان‌دهنده‌ی واقعیت است. به این اندازه باید مواظبش باشیم. یعنی وقتی ما به زیارت چه زنده، چه مُرده‌ای می‌رویم، حواسمان متوجه به آن باشد. این... زیارت اماکن متبرکه، مثل مشهد و... چون هر لحظه ممکن است کسی، اگر لیاقت داشته باشد، در همانجا یک الهامی به فکرش برسد. این شعری که می‌گوید:

ای بی‌خبران غافل از آن ماه نباشید

شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

این وحدت، به‌اصطلاح، تمرکز حواس به یک نقطه، به یک

چیز، فکر را روشن می‌کند. البته، این تمرکز حواس را، بعضی از این متدهای جدید؛ مدیتیشن، هیپنوتیزم و امثال اینها دارند ولی آن کاری که آنها می‌کنند، آن کار ضمن فایده‌ای (اگر داشته باشد) مضرّاتی هم دارد. برای اینکه انسان، فکرش، ذهنش، فضای خالی‌ای است که باید خودمان یک چیزی در آن بگذاریم. مثل یک انبار خالی. تا وقتی خالی است، صحنه‌ی موش‌ها است. موش می‌آید و وقتی ما منظمش کردیم و توجه‌مان را به آن کردیم، آنوقت قابل استفاده هم می‌شود. اگر ما همین طریقی که اینها گفتند، حواسمان را، تمرکز حواسمان را، از این برداریم و به یک خلاء، خالی بودنِ توجه کنیم، خودِ تمام فکر ما با خلاء آشنا می‌شود و اصلاً کاری نمی‌کند ولی این فقر و درویشی، ذهن را خالی می‌کند ولی به جایش، به جای آنچه در فکر هست، می‌گذارد بیرون، نام و یاد خدا را می‌گذارد به جایش. به این جهت، یعنی نه اینکه خالی می‌کند، خالی می‌گذارد و بعد می‌رود از انبان دیگری چیزی بر می‌دارد، به جای این می‌گذارد. همان لحظه‌ای که ذهن را، از تمام آلودگی‌های مادی پاک می‌کند، همان نیرویی که پاک می‌کند، همان نیرو، همانوقت خودش جانشین می‌شود. ذکر، حکمتش این است ذکر و فکر. ذکر برای این است که یاد همه چیز را از ذهن ببریم و یاد خدا را، همانی که دارد ذکر می‌گوید، همان ذکر، یاد خدا را جایگزینش کنیم. ان شاء الله موفق باشیم و هیچ چیزی ما را از یاد خدا غافل نکند.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ^۱

یک اصطلاحی هست در ادبیات فارسی، می‌گویند سهل ممتنع، یعنی هم آسان است، هم مشکل. قاعدتاً خودبه‌خود یک چیزی نمی‌تواند هم آسان باشد هم مشکل، مگر یک شرایطی که بر آن اضافه شود... بزرگ کردن یک بچه، هم سهل است، هم ممتنع. یک کسی، یک مرد که اصلاً تقریباً محال است برایش، بلد نیست، زن‌ها هم قاعدتاً بچه‌ی دیگری را اینقدر حوصله ندارند بزرگ کنند بنابراین ممتنع است ولی اگر همین بچه، بچه‌ی خودش باشد شب می‌خوابد تا نقی زد بیدار می‌شود، نگاه بچه می‌کند دومرتبه سرش را می‌گذارد می‌خوابد، هم سهل است، هم ممتنع. اینکه همه چیز به اراده‌ی خداست ولی معذک ما باید کارمان را بکنیم و زحمت‌مان را بکشیم این هم از همان سهل ممتنع است، یعنی بعضی‌ها از این طرف می‌افتند به کوشش بدو بدو کار کن، بعضی‌ها از آن طرف می‌افتند می‌گویند هر چه خدا خواست ما کاری نداریم، حفظ هر دوی اینها سهل ممتنع است. برای این سهل ممتنع‌ها خداوند چه تصمیمی گرفته و چه راه حلی برای ما پیشنهاد کرده؟ اگر همیشه به یاد خدا باشیم این سهل ممتنع حل می‌شود، یعنی هر جا برخورد کردیم خودمان می‌فهمیم که باید چه کار کنیم ولی اگر به یاد خدا نباشیم اینطور نیست، اگر این کار را بکنیم مثلاً اِه فلان کس ناراحت می‌شود، اِه من خودم پس فردا باید کجا بروم

۱. صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۰/۲/۷ ه. ش.

اینها، هزار ممتنع ولی اگر به یاد خدا باشد هم آن کارش در اراده‌ی خدا باشد، هم اینها خودش حل می‌شود. حالا این سهل ممتنع در مورد یک انسان، یک‌طور اشکال دارد، در جامعه یک‌طور اشکال دارد که مثنوی در یک داستانی مثال زده، می‌گوید: کسی یک روز صبح آمد به باغ خودش دید یکی نشسته دارد انگور می‌خورد، انگورهایش را می‌کند، می‌خورد. گفت: چرا این کار را می‌کنی؟ چه کسی هستی؟ گفت: من بنده‌ی خدا هستم، این گفت: پس چرا مال من را می‌خوری؟ انگور مرا؟ گفت: من بنده‌ی خدا هستم، این انگور هم مصنوع خداست، منم یک بنده. این برداشت شلاق را شروع کرد به زدن. این گفت: چرا می‌زنی؟ گفت: من بنده‌ی خدا، تو بنده‌ی خدا این شلاق هم ساخت خدا، چرا می‌نالی؟ در مورد جامعه، پیغمبر می‌گفت که: لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ، ما هم می‌گوییم. هیچ نیرویی و هیچ حرکت و تحوُّلی نیست مگر به اراده‌ی خداوند ولی اگر اینطوری است پس چرا من زحمت بکشم؟ خسته بشوم؟ خداوند که خودش خلق کرده، خودش هم زحمت می‌کشد. البته کسی از روی واقعیت این چنین مطلبی را احساس کند، خدا بیکارش نمی‌گذارد. می‌گوید: وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ، کسی که بر خداوند تکیه کند برای او همان بس است، خداوند به کارهایش می‌رسد. از طرفی پیغمبر فرض کنید در روزهایی که نشسته بود از خداوند اسم می‌برد، نمی‌دانم شروع کار در مکه بعد از

فتح مکه، این بود که همه‌ی بت‌ها را شکست و گفت که لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تو که بت‌ها را شکستی آنوقت می‌گفت که لَاحَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ ولی پیروان شیعه اگر در جنگ‌ها شرکت می‌کردند، خود پیغمبر هم در همه‌ی جنگ‌ها می‌آمد به‌عنوان فرماندهی لشکر، مسلمانان نمی‌گذاشتند خود پیغمبر جنگ کند و جانش در خطر باشد ولی پیغمبر در جنگ بود. بعد از جنگ بدر و یا جنگ احد که اوّل فاتح شدند بعد شکست خوردند، در همین‌ها یک عده‌ای، نه از خود صحابه، خانواده‌های صحابه قطعاً به پیغمبر می‌گفتند: آخر مثلاً چرا جنگ کردی؟ خداوند برای اینکه این سهل‌ممتنع را برای ما ایجاد کند. این آیه آمد، چون در جنگ بدر بود و اینها سیصدوسیزده نفر عرب تازه مسلمان شده، هیچ چیزی جز ایمان نداشتند، با ایمان هم که با شمشیر نمی‌شود جنگ کرد ولی مع‌ذلک پیروز شدند برای اینکه پیغمبر آن آیه‌ی قرآن هست که می‌گویند سه هزار نفر، پنج هزار نفر، (عددش را نمی‌دانم) خداوند فرشتگان را به کمک اینها فرستاد، بعضی‌ها این فرشتگان را به چشم هم دیدند، می‌دیدند، نه همه، خود پیغمبر و بعضی‌ها ولی صحابه جنگ کردند پیروز شدند می‌گفتند: ما پیروز شدیم، حتماً در ذهنشان بود: ما جنگ کردیم، اینها که فرشته را ندیدند. خداوند برای هر دو فکر، گفت: هُوَ الَّذِي آيَدُكَ بِبَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ، خداوند تو را پیروز می‌گرداند، پیروز گرداند خودش نسبت داد و به توسط مؤمنین...

یعنی العیاذبالله خداوند در این قضیه خودش و مؤمنین را هم سطح گذاشته است. هم این بود، هم آن بود. این هم درسی است برای ما، هم نمونه‌ای است از طرز حلّ چنین مشکلی که به هیچ وجه نباید خدمت کسی را که به انسان کمکی کرده، مساعدتی کرده را فراموش کنیم. حالا این همیشه هست، منتها وقتی خداوند نصرت بدهد در دوره‌های بعدی، در دوران پیغمبر، خود فرشتگان هم در اختیار بودند، فرشتگان یعنی نیروی قوی‌ای که در عالم هست و می‌گرداند، حالا شما هرطور می‌خواهید تعبیر کنید. حالا راجع به اینکه گل‌ها گیاهان هم یک جاذبه‌ای دارند و عکس‌های دقیقی که برداشتند مثلاً یک کمی محو نور، نورانی به اصطلاح، به هرجهت اینها خیلی چیزهایی هست که ما هنوز نمی‌دانیم. حالا فرشته‌ها و شیاطین و اینها را هم شما در این قسمت بگذارید، یعنی قسمتی که می‌دانید چنین چیزهایی هست و ما نمی‌دانیم. این همیشه هست، البتّه خیلی از کمک‌هایی که خداوند می‌کند یا مؤمنین را پیروز می‌کند در آن دو تا مبدأ که هُوَ الَّذِي أَيْدَكَ بِنُصْرِهِ وَإِلَى الْمُؤْمِنِينَ، قربانی‌هایی هم می‌دهد البتّه خیلی کم، در همان جنگ بدر که اینها سیصد و سیزده نفر بودند و آنها نهصد نفر یعنی، عده‌ی بیشتر، اینها بیل و کلنگ و پابره‌نه بودند، آنها با اسب و اسلحه و زره و همه چیز. اینها آنها را شکست دادند، همینطور مفتکی؟! نه! یک قدری هم کشته دادند. خدا می‌گوید به این صورت در واقع که اگر هم من نصرت می‌دهم، قربانی باید بدهید، البتّه قدیم قربانی، انسان‌ها بودند

بعد که از زمان حضرت ابراهیم قربانی انسان ممنوع شد ولی این اصطلاح هست که جنگ کردند از اینها هشت نفر یا شش نفر کشته شدند ولی از آنها نمی‌دانم چند نفر، به هر جهت شکست خوردند رفتند. این در همه جا هست و همیشه هم هست. البته گاهی طور دیگری هم می‌بینیم. مثلاً بعد از شهادت حضرت امام حسین، زینب علیها السلام آمد جنازه را بلند کرد، گفت: خدایا! این قربانی کوچک را از خاندان ما بپذیر. (به نظرم کوچک نگفت، قربانی، اگر هم گفت...) هفتاد و دو نفر که هر کدام به هزار نفر می‌ارزیدند از بین رفتند، قربانی دادند. از آنها خیلی بیشتر بودند ولی قربانی را امام حسین در راه پیروزی در جنگ با کفر داد، یک جنگ با کفر داشتیم از اول خلقت تا حالا، هنوز هم خواهد بود. این قربانی داد برای خاطر آن جنگ‌ها، برای خاطر آن پیروزی‌ها، برای خاطر اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله یک عربی بود که خواندن و نوشتن هم بلد نبود از مال دنیا، به اصطلاح دوروبر داشتن و خدم و لشکر و... هیچ نداشت، آنوقت این مسلط بشود بر یک گروه زیادی اعراب که هم باسواد در آنها بود، هم قهرمان در آنها بود، کشتی‌گیر نمی‌دانم اینها بودند، حضرت بر آنها مسلط بشود. حتی ابوسفیان که خیلی زرنگ بود، منتها زرنگ شیطانی نه زرنگ الهی، او وقتی که محرمانه آمد، عباس او را پیش پیغمبر آورد، پیغمبر از او پرسید، گفت: حالا ایمان آوردی که یک خدایی هست غیر از این بت‌ها؟ من فقط همین یک حُسن را برای ابوسفیان می‌دانم، دروغ نگفت راستش هم

اظهار نکرد که پیغمبر را به آسمان برساند و... گفت: امروز که این لشکر را دیدم، اگر تو بگویی خودشان را از ترس خدا به جنگ می‌اندازند، تو وقتی به دنیا آمدی و بعد که در مکه بزرگ شدی که ما دیدیم. هیچ چیزی نداشتی به تو پیشنهاد کردیم که دست از این حرف‌ها بردار، همه چیز به تو می‌دهیم قبول نکردی، ما را مسخره کردی و حالا این لشکر را داری، حتماً یک نیروی عظیمی پشت تو هست، نگفت بله، فقط گفت: لا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ همینقدر. پیغمبر همینقدر از او قبول کردند. برای اینکه دیگر او را اذیت نکنند.

آشپزها و شما خودتان هرکدام برای منزل غذایی درست می‌کنید، بعضی غذاها هست من فقط خوردنش را بلدم، البته یک وقتی که بچه محصل بودیم خودمان همه‌ی غذاها را بلد بودیم، البته غذاهایی که ما می‌خوردیم آبگوشت و اشکنه و نیمرو نمی‌دانم اینها بود (می‌گویند یکی آمد پیش امیری گفت که هنرمند است چندین هنر دارد. گفت از هنرها مثلاً البته آنوقت‌ها که نبود، موسیقی چه بلدی؟ گفت: گرامافون خوب بلدم بزنم! گرامافون عین نوار است. غذا چه بلدی؟ آبگوشت و اشکنه خیلی خوب درست می‌کنم) ولی به هرجهت همان آبگوشت یا هر چیز بخواهید بسازید، یک وقتی میزان معینی حرارت دارد داغ داغ باید بشود بجوشد، بعد باید این را بیاورید پایین، شعله را کم کنید یک مدتی این را بگذارید سرد شود تا درست بشود، آنوقت بعد هم که بخواهید بخورید دوبرتبه گرمش می‌کنید، سرد و

گرم. خداوند هم برای اینکه این جامعه‌ی بشریت را تربیت کند اولاً پیغمبر را در هر وقتی فرستاد که یادآوری کنند که یادش نرود مثل فیل که می‌گویند تو سرش می‌زنند که یادش نرود فیلیان را. حالا ما هم امت محمد، بلکه همه‌ی بشریت اینطوری است. گاهی پیروزی با حق است و گاهی اوقات ظاهر پیروزی با باطل است. در دوران پیغمبر پیروزی با حق بود، بعد آمدیم زمان معاویه و بنی‌عبّاس. پیروزی‌ها مال باطل شد ولی حق از بین نمی‌رود حق مانند یک رگ آب شیرین است که به قول مثنوی می‌گوید:

رگ رگ است این آب شیرین، آب شور

در خلایق می‌رود تا نفخ صور

این در جغرافی و همه‌ی چیزها خواندید این جریان آب گرم گلف‌استریم یعنی در عمق دریا یک رودخانه‌ی آب شیرین می‌گردد و این رودخانه داغ است، آبش داغ است از دوروبر اسکاندیناوی و نروژ و اینها رد می‌شود هوای آنجا خوب می‌شود کجا؟ کشورهای متمدن می‌شوند ولی هم‌سطح آنها یعنی این طرف سیبری و آمریکا این دریا رد نمی‌شود، آنجا همه سرد است، آلاسکا که می‌بینید. این آب شیرین است که در وسط آب شور می‌گردد. حالا جریان‌های دنیا هم همینطور است، در پیروزی‌ها و جنگ‌هایی که همیشه بین حقیقت و باطل هست، البته این حتی می‌گوییم جنگ حقیقت و باطل، خیال نکنید دو لشکر است، اعلان جنگ داده، یعنی این مبارزه‌ای که بین حق و باطل

هست، الان ما هم در یک چنین وضعیتی هستیم یعنی ما هم امت محمدیم، باید پخته بشویم ان شاءالله. باید آب شیرین را بشناسیم، آب شور را هم بشناسیم ولو آب شیرین کم به دستمان می‌آید ولی همانقدری که می‌آید از آن بهره ببریم. هر ناراحتی ظاهراً بلایی که به ما می‌رسد باید فکر کنیم، یعنی ببینیم. فکر کنیم؛ نه اینکه در خیال. بررسی کنیم بینیم یک سودی هم از این، خداوند در نظر دارد. همان آشپز که گفتیم گاهی باید فتیله را بالا بکشد، شما نگویید اه! این آبگوشت که من بار گذاشتم فتیله‌اش را بالا کشیدم، تو چرا پایین می‌کشی؟ نه! آن موقع آنطوری بود. وقتی اینطوری بگویند، می‌فهمید که این چطوری پخته می‌شود؟

بعد از قضیه‌ی قم، در حسینیه‌ی قم سال ۱۳۸۴، زمستان ۱۳۸۴، چندین کتاب من دیدم از فقرایی که در خارج هستند نوشتند، البته اینجا که اجازه‌ی چاپ نمی‌دهند در آنجا نگاه‌داشتند، خیلی جالب قضایا را تشریح کردند. وکلای عدلیه، وکلایی از همه‌ی شهرستان‌ها شیراز، کرمانشاه، خود قم، بروجرد، اینها برای دفاع آمدند، به‌قولی بعد اینها را هم اذیت کردند. یک روز که آمده بودند پیش من گفتم: شما که دسته‌جمعی این کار را کردید ولی هم را نمی‌شناختید، مثلاً یک وکیل از اهواز، یک وکیل از کاشان شما که همه را نمی‌شناختید، حالا برای اینکه این شناسایی‌تان مدام باشد چرا با هم ماهی یک بار نمی‌نشینید؟ من هم یک وکیل، من هم وکیل عدلیه هستم. برای

اینکه وکیل عدلیه اگر از حق دفاع کند خودش ثواب بزرگی است اگر از باطل دفاع کند، نمی‌دانم چیست؟ آمدند، همدیگر را شناختند جمع شدند، یک گرفتاری‌هایی هم رفع کردند، به گرفتاری‌های همه‌ی فقرا می‌رسند و این همان است که هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِبَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ، خدا فرمود، چطوری است؟ یک عده‌ای اینها را به هم متصل می‌کنند، متحد می‌شوند، همه‌ی دنیا به کامش است. این اگر در کوچه برود یک بچه‌ای به او فحش بدهد یا او را بزند، ناراحت می‌شود و دو سه بار که این کار بشود خودش عادت می‌کند به‌قولی جنگنده می‌شود، یک بار می‌گویید دفاع واجب است...، راحت آرام بودیم تا در جریانات اخیر مورد حمله قرار گرفتیم، آنوقت فهمیدیم که نه، دنیا همین گهواره نیست که راحت بخوابیم و کسی هم برای ما لالایی بگوید. یاد گرفتیم. خسارت و حتی قربانی دادیم ولی یک عده‌ای اینطوری شدند. بنابراین قربانی‌های ما هم خودبه‌خود شهید حساب می‌شوند یعنی، اجر خاصی دارند برای اینکه آنها جانشان را قربانی کردند که ما بهره ببریم. جریان این در تاریخ حالا ما الان خودمان در گودیم ولی وقتی در تاریخ بنویسند، یک گروه جوان‌هایی که تازه می‌خواستند، با هم جمع شدند آتش فتیله‌ی آبگوشت را بالا کشیدند، پخته بشود یک عده‌ای وکلا یا دوستان قدیمی بودند طبعشان آرامش داشت، هر دو به‌درد می‌خورند، هر دو مثل هم هستند. یکی چای داغ در کوهستان می‌خورد، یکی بستنی یخ در اینجا می‌خورد، هم بستنی مال ماست، هم آن چای داغ

مال ماست، چای داغ را هم نمی‌ریزیم روی بستنی، برای اینکه هم بستنی از بین می‌رود هم چای از بین می‌رود. چای داغ هم به موقع کارش را می‌کند، بستنی هم به موقع. بنابراین، این خدماتی که آقایان و خانم‌ها می‌کنند هیچ‌کدام را نباید ما تحقیر کنیم و بی‌اهمیت بدانیم، همان هم خوب است، همان هم برای تربیت ماست.

این داستان را هم شنیدید که پیغمبر راه می‌رفتند...، پیرزنی روی چرخ دوک از این دوک‌ها، چرخ‌های گناباد هم دیدید نخ می‌ریسند، پشم را می‌تابند، این دستش همینطور بود سلام کرد. پیغمبر گفتند: کی گرداننده‌ی جهان است؟ یک چنین چیزی! گفت: خداوند. فرمودند: تو خدا را شناختی؟ از کجا شناختی؟ این دست از چرخ برداشت چرخ ایستاد. گفت: از این شناختم. این شناخت، پیغمبر توصیه نکرد که کارهایتان را ول کنید بروید چرخ‌ریسی، بروید دوک بریسید تا خدا را بشناسید، نه! ولی پیغمبر گفت: هر کسی به هفت نفر از این مردم خواندن و نوشتن یاد بدهد بهشتی می‌شود، همه جور. بنابراین ما هم که افتخار پیروی او را بر خودمان چسبانیدیم، هر دو رقم را داریم: هم آن دوک نخ‌ریسی و هم فضل و دانش سلمان فارسی. پیغمبر هم هیچوقت مقایسه نکرد سلمان بالاتر است یا آن پیرزن...، هر دو را محترمانه، به مؤمنین گفت: از این یاد بگیرید. به هر جهت، همیشه به یاد خدا باشیم توکل بر خدا کنیم، هر چه پیش می‌آورد خیر است. وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ بَالِغُ أَمْرِهِ. خدا به کارهایش رسیدگی

می‌کند، چه بهتر از این؟ حَسْبُنَا اللَّهُ وَ نِعْمَ الْوَكِيلُ^۱، خدا بس است که چه وکیل خوبی است برای ما.

یک مرحوم آقا شیخ تقی مصلحی داشتیم پیرمرد علّافی [علوفه فروش] بود هشتاد نود سالش بود، این مباشر سفرهای حضرت سلطان علیشاه بود، مال تهیه کند و غذا و آذوقه و اینها. این پیر شده بود گوشش هم نمی‌شنید مثل من، یکی پهلوی او به نماز ایستاده بود، این نمی‌شنید از آن راه دور، آنوقت‌ها هم که از این وسایل نبود، نمی‌شنید یکی دیگر پهلویش بود، این داد زد گفت: «خدایا هر چه همان می‌گوید راست است، هر چه همان می‌گوید من هم همان را می‌گویم». خدا رحمتش کند. حالا خیلی اوقات من هم مثل آقا شیخ تقی هستم.

فهرست جزوات قبل

شماره	عنوان	قیمت
۱	گفتارهای عرفانی ^۱ (قسمت اول - دی و بهمن ۱۳۸۶)	مجموعه شماره یک: ۸۰۰۰ تومان (شامل ۱۳ جزوه)
۲	گفتارهای عرفانی (قسمت دوم - بهمن ۱۳۸۶ تا فروردین ۱۳۸۷)	
۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سوم - اسفند ۱۳۸۶ تا خرداد ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	
۴	گفت وگوهای عرفانی ^۲ (قسمت اول - متن ۶ مصاحبه - تابستان و آذر ۸۶ و اردیبهشت، مرداد و آذر ۸۷)	
۵	مکاتیب عرفانی ^۳ (قسمت اول ۷۶-۱۳۷۵)	
۶	استخاره (همراه با سی دی صوتی)	
۷	مقدمه ی روز جهانی درویش	
۸	مکاتیب عرفانی (قسمت دوم ۷۹-۱۳۷۷)	
۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهارم - اردیبهشت، خرداد و تیر ۱۳۸۷)	
۱۰	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجم - تیر ۱۳۸۷)	مجموعه دو: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۱	گفتارهای عرفانی (قسمت ششم - مرداد و شهریور ۱۳۸۷)	
۱۲	گفتارهای عرفانی (قسمت هفتم - شهریور ۱۳۸۷)	
-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	
۱۳	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	مجموعه سه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)
۱۴	حقوق مالی و عشریه (قسمت اول)	
۱۵	گفتارهای عرفانی (قسمت هشتم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۶	مکاتیب عرفانی (قسمت سوم ۱۳۸۰)	
۱۷	گفتارهای عرفانی (قسمت نهم - مهر ۱۳۸۷)	
۱۸	گفتارهای عرفانی (قسمت دهم - مهر و آبان ۱۳۸۷)	
۱۹	گفتارهای عرفانی (قسمت یازدهم - آبان ۱۳۸۷)	
۲۰	گفتارهای عرفانی (قسمت دوازدهم - آبان و آذر ۱۳۸۷)	
۲۱	گفتارهای عرفانی (قسمت سیزدهم - آذر ۱۳۸۷)	

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح‌های شنبه، یک‌شنبه، چهارشنبه، پنج‌شنبه، جمعه و مناسبت‌ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه‌ی مصاحبه‌ها

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه‌ی پاسخ به نامه‌ها

مجموعه چهار: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول)
	۲۳	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت اول)
	۲۴	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)
	۲۵	مکاتیب عرفانی (قسمت چهارم ۸۱-۱۳۸۰)
مجموعه پنج: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۲۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهاردهم - مرداد الی آذر ۱۳۸۷)
	۲۷	گفتارهای عرفانی (قسمت پانزدهم - آذر ۱۳۸۷)
	۲۸	گفتارهای عرفانی (قسمت شانزدهم - آذر و دی ۱۳۸۷)
	۲۹	گفتارهای عرفانی (قسمت هفدهم - دی ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)
مجموعه شش: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۰	گفتارهای عرفانی (قسمت هیجدهم - دی و بهمن ۱۳۸۷)
	۳۱	گفتارهای عرفانی (قسمت نوزدهم - بهمن ۱۳۸۷)
	۳۲	گفتارهای عرفانی (قسمت بیستم - اسفند ۱۳۸۷)
	۳۳	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و یکم - اسفند ۱۳۸۷)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)
۲۰۰ تومان	-	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران
مجموعه هفت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۴	مکاتیب عرفانی (قسمت پنجم ۸۳-۱۳۸۲)
	۳۵	مکاتیب عرفانی (قسمت ششم ۱۳۸۴)
	۳۶	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعه و مفتاح الحقیقه) (قسمت دوم)
	۳۷	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم)
	۳۸	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)
مجموعه هشت: (شامل ۵ جزوه) ۱۰۰۰ تومان	۳۹	مکاتیب عرفانی (قسمت هفتم ۸۷-۱۳۸۴)
	۴۰	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت سوم)
	۴۱	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت چهارم)
	۴۲	شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم)
	۴۳	مجموعه دستورالعمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)

مجموعه نه: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۴۴	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و دوّم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۵	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و سوّم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۶	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و چهارم - فروردین ۱۳۸۸)
	۴۷	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و پنجم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)
مجموعه ده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۴۸	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و ششم - مرداد ۱۳۸۹)
	۴۹	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هفتم - مرداد و شهریور ۱۳۸۹)
	۵۰	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و هشتم - شهریور ۱۳۸۹)
	۵۱	گفتارهای عرفانی (قسمت بیست و نهم - شهریور و مهر ۱۳۸۹)
	۵۲	گفتارهای عرفانی (قسمت سی ام - مهر ۱۳۸۹)
مجموعه یازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۵۳	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و یکم - اردیبهشت ۱۳۸۸)
	۵۴	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و دوّم - اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸)
	۵۵	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و سوّم - خرداد ۱۳۸۸)
	۵۶	گفت و گوهای عرفانی (قسمت دوّم - عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)
	۵۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و چهارم - خرداد ۱۳۸۸)
مجموعه دوازده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۵۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و پنجم - خرداد و تیر ۱۳۸۸)
	۵۹	درباره‌ی حقوق مالی و عشریه (قسمت دوّم)
	۶۰	خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوّم)
	۶۱	گفت و گوهای عرفانی (قسمت سوّم - سال‌های ۸۹-۱۳۸۸)
	۶۲	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اوّل)
مجموعه سیزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جـزوه)	۶۳	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت دوّم)
	۶۴	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت سوّم)
	۶۵	رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت چهارم)
	۶۶	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و ششم - تیر ۱۳۸۸)
	۶۷	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هفتم - تیر ۱۳۸۸)

مجموعه چهارده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۵ جزوه)	۶۸	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و هشتم - تیر و مرداد ۱۳۸۸)
	۶۹	گفتارهای عرفانی (قسمت سی و نهم - مرداد و شهریور ۱۳۸۸)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هشتم)
	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت نهم)
-	۷۰	مُلَخَّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)
مجموعه پانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۷۱	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۲	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و یکم - شهریور ۱۳۸۸)
	۷۳	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و دوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۴	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و سوّم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۵	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و چهارم - مهر ۱۳۸۸)
	۷۶	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و پنجم - مهر و آبان ۱۳۸۸)
	۷۷	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و ششم - آبان ۱۳۸۸)
	۷۸	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هفتم - آبان و آذر ۱۳۸۸)
	۷۹	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و هشتم - آذر ۱۳۸۸)
	-	-
۵۰۰ تومان	۸۰	شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)
مجموعه شانزده: ۱۰۰۰ تومان (شامل ۱۰ جزوه)	۸۱	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت اول)
	۸۲	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت دوّم)
	۸۳	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت سوّم)
	۸۴	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت چهارم)
	۸۵	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت پنجم)
	۸۶	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت ششم)
	۸۷	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هفتم)
	۸۸	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت هشتم)
	۸۹	گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمت نهم)
-	-	شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)

۵۰۰ تومان	مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۷۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	۹۰
مجموعه هفتده: ۱۰۰ تومان ۱۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت چهل و نهم)	۹۱
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاهم)	۹۲
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و یکم)	۹۳
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و دوّم)	۹۴
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و سوّم)	۹۵
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و چهارم)	۹۶
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و پنجم)	۹۷
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و ششم)	۹۸
	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هفتم)	۹۹
۵۰۰ تومان	شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	۱۰۰
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و هشتم)	۱۰۱
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت پنجاه و نهم)	۱۰۲
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت شصتم)	۱۰۳
۱۰۰ تومان	گفتارهای عرفانی (قسمت شصت و یکم)	۱۰۴